

# سوگند

## خلاصه قسمتهای گذشته

در کشور اسلامی گینه قبل از استقلال يك شرکت مختلط اروپائی با اجازه حاکم فرانسوی آنجا تصمیم به کشف و استخراج یکی از معادن آلومنیوم این سرزمین می گیرد ، و «اسمارت بر وتون» نماینده شرکت «عبدالحمید» مبلغ اسلامی آنجا را بعنوان مترجم در شرکت استخدام می کند ؛ کاروان بزرگ شرکت که بدنبال کشف معدن میروند چند ساعت پس از ورود بداخل جنگل بوسیله اعضای نهضت آزادببخش گینه محاصره می شوند « اسمارت بر وتون» با کمک سر بازان فرانسوی باعضای نهضت حمله میبرند ، عبدالحمید نیز که از شعارهای نهضت ، طرفداری می کند بسختی مجروح شده پس از چندروز بیهوشی خود را در چادری بایک مرد مجروح از اعضاء نهضت بنام «مهدی» مشاهده می کند در این موقع خطر حمله قبیله وحشی آسام ، کاروان را تهدید و همگی بفرک چاره جوئی بر می آیند و بالاخره با راهنمایی مهدی تصمیم میگیرند از راه باطلاقی جنوب شرقی فرار کنند ، در بین راه مهدی برای عبدالحمید از خطر رطیل های خطرناک گینه صحت می کند و شرح می دهد که خطر استعمار بمراتب از خطر رطیل ها بیشتر است و اینک گفتار مهدی ...

ما باشد که به آن عمل کنیم. این کتاب آسمانی  
بما امر میکند که «امانتها را باهلس بسیاریم» (۱)

قرآن کتاب آسمانی و تنها نجات دهنده  
ماست و این کتاب زمانی میتواند نجات دهنده

۱- قرآن کریم سوره نساء : آیه ۵۷ ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها  
واذا حکمتن بین الناس ان تحکموا بالعدل ان الله نعماً یظکم به ، ان الله کان سمیعاً بصیراً  
یعنی همانا خداوند امر میکند باینکه امانتها را بآنان که صلاحیت دارند بسیارید  
ورد کنید و به اهل آنان برسانید و چنانچه قرار شد شما در بین مردم حکم کنید بعدالت داوری  
نمائید این مطلبی بسیار اساسی و نیکو است که خدا بشما نصیحت میکند تا تمام امور شما  
اصلاح گردد محققاً خداوند شنوا و بینا است .

زندگیشان را ترسیم نمود و راهشان را نمایاند در اینصورت است که خود احساس زندگی می‌کند و شخصیت انسان روشن و روشنگر را می‌یابد ، می‌بیند که خود شمی است ولی نه خاموش بلکه روشنی بخش است و فروزنده ، چشمه‌ساری است ولی نه متروک و مرده بلکه جوشان است و پربرکت و زنده . راه دومی هم برای چنین آدمی وجود دارد آن راه کدام است یعنی تصویری شود و آن سکوت است . بی تفاوت ماندن است که در اینصورت خود احساس مردگی میکند خود احساس خاموشی میکند خود می‌بیند که وجودش بی ثمر شده چشمه‌ایست ولی خشک و بی‌فایده و شمع است اما خاموش و بی‌قروغ و این را متاسفانه خود احساس می‌کند زیرا آگاه است هم خود را می‌شناسد و هم جامعه‌اش را و همین دانایی است که برای او دردسرا ایجاد کرد ، چه می‌شود کرد در این زندگی هر چه بانسان می‌دهند چیزی از او می‌خواهند . اگر باو عقل داده‌اند . اگر باو دانایی بخشیده‌اند از او تکلیف و مسئولیت هم می‌خواهند یا از اول آدم نباید بفهمد و زندگی حیوانی کند و با اگر فهمید و دانست دیگر دست کم در برابر خود مسئول است و متعهد . . و این شرف اوست و کمال او . . پس انسان آگاه یا سکوت می‌کند یا فریاد می‌کشد اگر انسانی بر کرانه دریا غریبی

و همانطور که خود می‌گوید این بهترین نصیحتی است که بما می‌کند .

اما آنها را باهانش بسیاریم یعنی چه ؟ یعنی اینکه ثروت‌های ملی گینه معادن و جنگلهای خود را بکسانیکه از آن‌ها سوء استفاده نمی‌کنند و آنها را در راه خیر و صلاح و پیشرفت ملت گینه بکار می‌برند بسیاریم اگر فریب استعمار را بخوریم و اما نه‌های خود را به «طاغوت» یعنی استعمارگران بدهیم همه چیز ما نابود می‌شود . همینطور که اکنون شده است .

ما که می‌بینیم استعمار فرانسه خون این ملت ثروتمند اما گرسنه را می‌مکد و بهترین فراندان او را شکنجه می‌دهد و نابود میکند ما که می‌بینیم مردم بومی این سرزمین برای لقمه نانی جان میکنند و سرانجام در میان جهانی از فقر و بیماری جان می‌دهند چگونه می‌توانیم ساکت باشیم .

« انسانی که فهمید نظام‌های حاکم بر جامعه پوسیده و فرسوده است مردمش براهی می‌روند که نابود می‌شوند ، در تاریکی‌ها محو و به بدبختی و سرگردانی دچار میشوند هنگامی که این انسان بر اینگونه مسائل مشرف شد و بموقعیت جامعه آگاه گردید اگر مردم را هم آگاهانید ، فسادشان را در برابرشان آشکار کرد و تابلویی از واقعیات

را دید که غرق می‌شود و از میان امواج کمک می‌خواهد و ندای «آی آدمها» می‌آید و او بلند است. اگر او را دید و فریادش را شنید و این منظره را ندیده گرفت و صدایش را نشنیده و تلاش نکرد و ساکن و ساکت به پهنه دریا نگریست، این انسان آگاه ساحلی احساسی خواهد داشت و آن احساس مرگ است. احساس حقارت و ناتوانی و زبونی است. او دیگر خود را بمجمعه خشکی بیشتر شبیه خواهد دید تا بموجود زنده‌ای. او دیگر در خودش زندگی نخواهد دید بلکه مردگی را لمس خواهد کرد، احساس می‌کند که او واحد مرده‌ایست در جریان و مسیر زندگی که بدون مقاومت می‌رود بدنهال زندگی بدون سرسختی بیدار بچن سرازیر می‌شود خود را مشعلی می‌بیند که خاموش شده و بجای روشنگری و گرمی بخشی تاریک و سرد شده و همین آغاز فاجعه برای انسان روشنفکر است» (۱)

مهدی ساکت شد. دوسپاه پوستی که تخت او را روی دوش حمل می‌کردند جلوتر رفتند و بین من و او چند متر فاصله ایجاد شد.

حرفهای او چون پتکی بر سر من فرود آمده بود. من تا قبل از ملاقات با این سپاه پوست روشنفکر فکر میکردم در صورت تشکیل يك نمازجماعت و ترجمه چند آیه

از آیات قرآن و بیان چند مسئله فقهی و وظیفه دیگری ندارم. و حالا از آن همه حقارت فکری شرمنده بودم و همان لحظات بود که همه چیز کم کم برایم آشکار شد. بیاد آوردم اولین روزی را که از لبنان وارد گینه شدم. نماینده حاکم فرانسوی گینه بملاقات من آمد و گفت:

— شما در تبلیغات مذهبی کاملاً آزادید. می‌توانید در هر کجا که بخواهید جلسه مذهبی تشکیل دهید و نشریه پخش کنید. حتی دولت فرانسه حاضر است بشما کمک مالی هم بکند و برای شما مسجد بسازد. اما يك کار نباید بکنید. شما نباید در کار حکومت محلی گینه که اجراء کننده فرامین دولت فرانسه است دخالت کنید. دخالت در امور حکومت گینه بضررتان تمام می‌شود.

البته من حاضر نشدم کمک مالی حکومت را قبول کنم اما نظر او را راجع بعدم دخالت در امر حکومت گینه پذیرفتم و حالاً میفهمیدم که با قبول نظر او مرگ خویش را پذیرفته بودم

من دیده بودم سپاهان گرسنه‌ای را که در کلبه‌هایشان از شدت گرسنگی جان میدادند،

من دیده بودم سپاهان بیماری را که از نرسیدن دارو فریاد می‌کشیدند و کمک می‌خواستند و من بجای کمک بحال آنها فقط افسوس می‌خوردم بی‌اختیار زیر لب گفتم:

- مرا ببخشید ای سیاهان گرسنه . ای انسانهای پاک، ای مادرانی که در کلبه‌های حقیر خویش کودکان خود را به آغوش می- فشارید و پستان‌های خشک و بی شیر خود را در دهان آنها می‌گذارید مرا ببخشید که شمارا آگاه نساختم. مرا ببخشید ای جوانان گینه‌ای که آرزوهای نوجوانی خود را در دل کشتید و مرا ببخشید ای کارگران سیاه پوستی که در معادن آلمونیوم همچون حیوانات جان‌کندید و ای کسانی که بخاطر سیاهی پوستتان تحقیر شدید و شکنجه دیدید، مرا ببخشید ای دخترانیکه مورد تجاوز سربازان فرانسوی قرار گرفتید مرا ببخشید ای مردم گان‌ای کسانی که آرزوهای خود را با خود بگور بردید مرا ببخشید ای کسانی که من می‌توانستم راه را بشما نشان دهم. اما خود را فریب دادم و شمارا نیز به نبال خود کشاندم . سوگند می‌خورم بقرآن به این کتاب عظیم به این راهنمای بزرگ بشریت که از این پس وظیفه انسانی و دینی خود را انجام دهم و از خود فریبی بپرهیزم. در این هنگام مهدی که گوئی متوجه انقلاب درونی من شده بود فریاد زد:

- عبدالحمید وقت نماز مغرب است باید از اسماارت بروتون بخواهیم که کاروان را متوقف کند . حتی در این موقعیت هم نباید فضیلت نماز اول وقت را از دست بدهیم.

از پیشنهاد او خوشحال شدم . با اصرار زیاد مهدی ، اسماارت بروتون کاروان را در کنار برکه‌ای متوقف ساخت . هر دو از روی تخت‌های روان پائین آمدیم و از آب برکه وضو گرفتیم . با وجود آنکه دو نفر پیش نبودیم نماز را بجماعت خواندیم .

پس از خواندن نماز مهدی دستهای خود را

بالا برد و شروع بخواندن دعا کرد .

- ای خدای بزرگ از تو یاری می- جوئیم ، تو پناهگاه بینوایان و بی پناهان هستی ما را از شر دشمنان حفظ کن و سلامت بمنزل برسان .

خداوند این راه پر از خطر خودت ما را حفظ کن و خودت ...

مهدی ناگهان ساکت شد و پس از چند لحظه سکوت به آرامی گفت .

- عبدالحمید اینطور بنظر میرسد که چند نفر در پشت درختهای روبرو پنهان شده‌اند تو چیزی نمی‌بینی .

من مدتی نگاه کردم و بعد گفتم:

- نه من که چیزی نمی بینم .

- اما من مطمئنم که چند نفر آنجا پنهان هستند ، آنجا را خوب نگاه کن...

مهدی حرف خود را قطع کرد زیرا که در این هنگام چند مرد سیاه پوست عربان از پشت درختها بیرون آمدند . آنها نیزه‌هایی بلند و سپرهایی رنگین در دست داشتند و حتی صورت های خود را رنگ آمیزی کرده بودند .

بی اختیار فریاد کشیدم:

- افراد قبیله «آسام» آنها ما را اغافلگیر کردند .

سخن من تمام نشده بود که نیزه یکی از مردان وحشی در سینه یکی از کارمندان سفید پوست کاروان جای گرفت . مرد سفید پوست از شدت درد فریادی جانسوز بر آورد و بر روی زمین افتاد .

بقیه در شماره آینده